

رمزپردازی غار در فرهنگ ملل و یار غار در غزل‌های مولوی

دکتر مریم حسینی

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه الزهرا

چکیده

مطالعه روان‌شناسانه غزل‌های مولانا نشان می‌دهد که بیشتر غزل‌هایی که حاصل شور و جذب و هیجان عاطفی است، حاوی نوعی خودشناسی و درک و بیان درست و عمیق از خودآگاه و ناخودآگاه شخصی و جمعی مولاناست. تجربه دیدار با فرامن که مولوی بنا بر عقاید عرفانی خود، او را با جبرئیل، حق، انسان کامل و معشوق یکی می‌گیرد، در وجود شمس تبریز ظهور می‌یابد و شمس، یار غار مولانا در دیوان کبیر است که تجسمی از ضمیر ناخودآگاه و فرامن شخصی وی است.

روش مطالعه در مقاله حاضر نقد روان‌شناختی است. نگارنده می‌کوشد تا با طرح مسأله «فرامن» (Superego) که یکی از کهن‌الگوهای روان‌شناسی یونگ است، به بررسی یکی از کهن‌الگوهای گسترده در دیوان پردازد. در این مسیر رمز «غار» در ادب فارسی و فرهنگ جهانی نیز بررسی شده است.

کلیدواژه‌ها: نقد روان‌شناختی، نماد، مولانا، فرامن، یار غار.

تاریخ دریافت مقاله: ۸۷/۹/۱

تاریخ پذیرش مقاله: ۸۸/۱/۳۰

Email: drhoseini@yahoo.com

تو را ای دوست چون من یار غارم
سری در غار کن کاین غار چونست

مقدمه

مطالعه و آشنایی هرچه بیشتر با نمادهای جهانی (کهن‌الگوها)، راهی برای فهم و دریافت کامل‌تر از چگونگی شکل‌گیری شعر و ادب و هنر در جان هنرمند است و می‌تواند ما را به درک درست‌تر و همه‌جانبه‌تری از آثار هنری جهان برساند. در پس‌نمود بیرونی هر اثر، دنیایی از ادراک‌ها و دانسته‌ها قرار دارد که در متن اثر مخفی است و تنها از طریق کند و کاو و موشکافی نقادانه می‌توان به زوایای پنهان و مستور آن پی برد. رمزهای جهانی یا مطابق نظر یونگ الگوهای نخستین یا صور مثالی آثار هنری و ادبی، محلی برای بروز رمزآمیز این‌گونه دریافت‌ها و ادراک‌هاست. شکافتن و تشریح این نمادها ما را هرچه بیشتر با جان روشن و با معرفت هنرمند آشنا می‌کند و اسرار مگوی جان و جهان را برملا می‌سازد.

رمزپردازی غار در ادبیات جهان

در کتاب مقدس، غارها مکان دفن مردگان‌اند. ابراهیم، سارا را در غاری دفن می‌کند. (کتاب مقدس، ۲۳: ۱۹)^(۱) و زمانی که عیسی به سوی لازاروس^۱ می‌آید، وی در یکی از این غارها مدفون است (کتاب مقدس، ۱۱: ۳۸). غارها همچنین پناهگاه‌ها و اماکن پنهانی هستند. پس از اینکه سدوم^۲ ویران شد، لوط^۳ به همراه دخترانش در غاری زندگی می‌کند (کتاب مقدس، ۱۹: ۳۰). در حماسه کهن هم غارها نقش مهمی دارند. کلایپسو^۴ و سیکلیپس^۵ در غارها زندگی می‌کردند و

1. Lazarus

2. Sodom

3. Lot

4. Calypso

5. Cyclopes

ادیسه^۱ هدایایش را در غار نایید^۲ مدفون می‌کند. در انئید^۳ هم به غارهای متعددی اشاره می‌شود. اما مهم‌ترین غار نمادین، غار افلاطون^۴ در کتاب جمهوری^۵ است (Cirlot 1973:39). در این غار زندانیانی اسیر و به زنجیر کشیده شده، در حالی که پشت‌شان را به دهانه غار کرده‌اند، نشسته‌اند. آنها هیچ‌گاه نور خورشید یا نور دیگری را ندیده‌اند. در دهانه غار و پشت آنها آتشی برپاست که نور آن در بن غار بر دیواری دیده می‌شود. سایه کسانی که پشت زندانیان گذر می‌کنند، بر دیوار بن غار منعکس می‌شود. اسرا سایه‌ها را در بن غار می‌بینند و گمان حقیقی بودن آنها را می‌برند، حال آنکه حقیقت چیز دیگری است. (فروغی ۱۳۴۴: ۲۱-۲۲)

غار، نماد رحم مادر

غار الگوی ازلی رحم مادر است که در اسطوره‌های آفرینش و اسطوره‌های بازتولد بسیاری از جوامع دیده شده است. همان‌گونه که در درون هر زن محلی برای آرامش و انزوای جنین وجود دارد، جهان پیرامون ما هم دارای غارهایی است که می‌تواند محلی برای گوشه‌گیری و اندیشیدن و تنهایی باشد. شباهت صوری و معنایی غار و زهدان مادر به یکدیگر باعث می‌شود که در نمادپردازی تولد از نماد غار استفاده شود. اما انسانی که درون غار جهان می‌شود، انسانی است که یک بار متولد شده و این بار برای بار دوم است که با بازگشت به بطن مادر زمین خواستار تولدی دوباره است. «بسیاری از مراسم سرسپاری با عبور از موانع موجود در غار یا خندق آغاز می‌شود، که میرچا الیاده آن را بازگشت به رحم معنا کرده است.» (شوالیه و گربران ۱۳۸۵: ۳۳۲). از نظر یونگ^۶ غار به معنای امنیت و

1. Odysseus

3. Aeneid

5. Republic

2. Naiads

4. Plato

6. Jung

تسخیرناپذیری ناآگاهی است. غارها با تاریکی‌شان نماد رحم مادر^۱ هم هستند (cirlot 1973: 40). «در خاور نزدیک، غار مانند زهدان، نماد خاستگاه‌ها و تولد دوباره است. نماد غار به عنوان مرکز آن را محل تولد، و تولد دوباره می‌کند، و همچنین محل مراسم سرسپاری که خود یک تولد دوباره است. ورود به غار بازگشت به مبدأ است، و از آنجا صعود به آسمان و خروج از کیهان صورت می‌گیرد.» (شوالیه و گربران ۱۳۸۵، ج ۴: ۲۳۱)

خضر و به روایتی عیسی در غاری تاریک متولد می‌شوند (Jung 1975: 141). مولوی با استناد به تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری^(۲) مولد ابراهیم را هم غار می‌داند:

آخر اندر غار در طفلی خلیل از سر انگشت شیری می‌مکید
(مولوی ۱۳۶۳ الف، ج ۲: ۱۶۱)

سهروردی هم در «قصه الغریبه الغریبه» گذشتن خود از عالم کبیر و ورود به دنیای غیبی را، به بیرون آمدن از رحم و خارج شدن از غارها و کهف‌ها تشبیه می‌کند. از نظر سهروردی، گذشتن از عالم دنیا و ورود به عالم دیگر چون زاده شدن دوباره انسان است. به همین دلیل این گونه می‌نویسد:

ولا یزال الامر یتکرر علیّ حتی انقشع الغمام و تخرقت المشیمه. و خرجت من المغارات و الکهوف، حتی تقضیت من الحجرات متوجها الی عین الحیوه. (و حال برین منوال بود تا ابر پراکنده شد و مشیمه پاره گشت. پس از سمج‌ها و غارها بیرون شدم، و از حجره‌ها فرود آمدم و روی به سوی چشمه زندگانی داشتم. (سهروردی ۱۳۷۳، ج ۲: ۲۹۱ - ۲۹۲)

غار و کهن‌الگوی ولادت دیگر

غار جای برگزیده و دلخواه هر کیش و آیینی است که به مرگ - زایش، زندگی پس از مرگ، باور دارد، از آن جمله‌اند غارهای دمتر، دیونیزوس و میترا و سی بل

1. Womb

و آتیس و گورهای دخمه‌ای نخستین مسیحیان که به شهادت رسیدند و همچنین کهف هفت خفتگان افسس. کنیسه و کلیسا و کلیسای جامع اسقف‌نشین و معبد و پرستشگاه و آتشکده و کنشت، همه، به اعتباری غارهایی برآمده‌اند که به دست بشر ساخته شده‌اند، ولی مانند غار طبیعی نیمه روشن و کما بیش ساده و بی‌پیرایه یا به‌عکس، شکوهمند و زرنگارند، و در بیشتر موارد پهناور و فراخ، آنچنان که صدا در فضای نسبتاً خالی‌شان می‌پیچد و طنین می‌افکند و در دل شبستان یا سرداب‌شان، غار زیرزمینی گنجیده است، بسان جنین در شکم مادر. خانه و کاشانه یا سرا نیز که ساکنان یا بازماندگان، یاد نیاکان را در حریم‌شان، گرمی و پاس می‌دارند، یادآور غارند. (ستاری ۱۳۷۶: ۷۴)

غار رمز نوزایی و ولادت دیگر است و از این نظر با نماد یا صورت مثالی بطن مادر نزدیکی دارد و نزد همه اقوام، غار مکان مقدس رازآموزی و تشریف به اسرار بوده است. رازآموزی عرفانی همواره متضمن مرگ و زندگی دوباره به صورتی رمزی است. غار دروازه جهان زیرزمینی بوده و از این رو آیین‌های آشنایی با اسرار در آن برگزار می‌شده است. برگزاری آیین‌های میترا در محراب‌های زیرزمینی نمونه‌ای از آن است. «غار محل ولادت مجدد است. یعنی آن گودال مخفی که انسان در آن محبوس می‌شود تا پرورده و تجدید شود. غار همان محل مرکزی یا مکان دگرگونی است.» (یونگ ۱۳۶۸: ۸۹ - ۹۰)

غار و دیدار با خود

غار همچنین نماد قلب بشر به عنوان مرکز روحانی هم هست (Cirlot 1973: 40). «غار نماد کشف من درونی است و حتی کشف من نخستین است که در عمق ناخودآگاه سرکوب شده است.» (شوالیه و گریبان ۱۳۸۵: ۳۳۷)

«غار نماد محلی است که در آن هم‌ذات‌پنداری با خود صورت می‌گیرد، یعنی نشانه فرایندی است که طی آن، روان، درونی می‌شود و بدین ترتیب شخص به خود می‌آید و به بلوغ و پختگی می‌رسد. برای این کار باید کل دنیایی را که بر او اثر می‌گذارند، با وجود مخاطره خلل و اغتشاش در آن یکپارچه کند و فراورده‌ها و تولیدات آن را با نیروهای خاص خود ادغام کند، به ترتیبی که بتواند شخصیت واقعی خود را بسازد و شخصیت مطابق با دنیای محیط را سازماندهی کند. سازماندهی من درونی و ارتباط آن با دنیای بیرون همپا و همراه است.» (شوالیه و گریبان ۱۳۸۵: ۳۴۴)

رمزپردازی غار در فرهنگ اسلامی

در زبان عربی لغت کهف به معنای غار، اشکفت کوه، پناهگاه و ملجأ است. در قرآن کریم شش بار در آیات ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۶، ۱۷ و ۲۵ و آن هم به مناسبت نقل داستان اصحاب کهف در سوره هجدهم قرآن یعنی سوره کهف آمده است.

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا (۹) إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا (۱۰) فَضَرْبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا (۱۱) ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا (۱۲) نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى (۱۳) ... وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْأَى إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرُكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئُ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَقًا (۱۶) وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ مِنْهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ... وَ تَحْسِبُهُمْ أَيْقَاطًا وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نَقَلْبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِاطَلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَهُمْ مِنْهُمْ فَرَارًا وَ لَمَلَأْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا (۱۷ و ۱۸) ... وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ زِدَادُوا تِسْعًا (۲۵)

از آیه ۹ تا ۲۶ سوره کهف، داستان اصحاب کهف است که پیش از روایت قرآن روایتی مسیحی نیز داشته است، اما داستان آنها در کتاب مقدس نیامده است. «ظاهراً داستان نخست به زبان لاتینی بوده و از آن زبان به یونانی و سریانی و از سریانی دوباره به لاتینی برگشته است. بعضی چون دخویه معتقدند که داستان نخست به زبان یونانی نقل شده و نلدکه بر آن است که اصل قصه به زبان سریانی بوده است.» (ستاری ۱۳۷۶: ۶)

«سوره کهف در قرآن با ماجرای اسرارآمیز نوزایی و تولد دوباره درآمیخته است. غار محل بازتولد است؛ دخمه‌ای که فرد خود را در آن مخفی می‌کند تا دوباره متولد شود. مرکز غار محلی است که جواهرات در آن مدفون‌اند؛ جایی که محلی برای دوران پختگی است. در آن محل آیین قربانی و استحاله و دگرگونی صورت می‌گیرد. در چنین مکانی است که اصحاب کهف به خواب می‌روند و زندگی طولانی نزدیک به ۳۰۹ سال را که شبیه فناپذیری است، تجربه می‌کنند. می‌توان غیر از معنای استحاله، تعبیری دیگر از به درون غار رفتن و بیرون آمدن از آن هم داشت. هر کس که وارد غاری می‌شود، لفظ درون به کار می‌رود تا نشانه درون فردی هم باشد، یا وارد تاریکی پشت‌آگاهی شود که در آن خود را می‌یابد و مرحله اول پیشرفت ناخودآگاهی استحاله فرا می‌رسد. با نفوذ درون ناخودآگاهی او تماسی با منابع ناخودآگاهی پیدا می‌کند. نتیجه این ارتباط تغییر حیاتی شخصیت به صورت مثبت یا منفی است. این استحاله گاهی به صورت رسیدن به چشمه آب حیات تعبیر می‌شود و یا تضمینی برای نامیرایی آن است. (Jung 1975: 135-136)

در اسلام جز داستان اصحاب کهف و یاران غار که موجبات تقدس لفظ "غار" را فراهم می‌آورد، این واژه همواره القاکننده فضایی روحانی و مبارک و مورد احترام بوده است. چرا که حضرت رسول اکرم (ص) در غار حرا به پیامبری

مبعوث می‌شود و در هنگام هجرت از مکه به مدینه هم به همراهی ابوبکر به غار ثور پناهنده می‌شوند و دشمنان که حضرت را تعقیب می‌کردند، وقتی به دهانه غار می‌رسند و تارهای تنیده‌شده عنکبوت را بر درغار، و کبوتری را که در همان جا تخم گذاشته می‌بینند، به مکه باز می‌گردند و حضرت و یار غارش، ابوبکر، به سلامت از این واقعه جان به در می‌برند. ابوبکر صاحب غار و رفیق غار و یار غار است. در آیه ۴۰ سوره توبه هم یک بار به مناسبت نقل همین ماجرا، از واژه غار استفاده می‌شود:

«إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْهُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.»

برای همراهی ابوبکر در این سفر و حضور در غار در کنار پیامبر اکرم (ص)، ترکیب «یار غار» از نمادهای فرهنگ و ادب فارسی می‌شود. در تداول فارسی‌زبانان، هر دوست موافق و فداکار را یار غار گویند و مولانا از شمس تبریزی تعبیر یار غار می‌کند.

رمزپردازی غار در ادب فارسی

جز داستان قرآنی اصحاب کهف و داستان‌های زندگی پیامبر که در ادب فارسی بارها مورد اشاره و تلمیح بوده‌اند، داستان‌های دیگری چون فرورفتن بهرام گور در غار در هفت پیکر نظامی، و یا داستان زاهدی که در غار مسکن داشت، در شرف‌نامه، از نمونه‌های دیگر داستان‌هایی با کهن‌الگوی غار است. در هفت پیکر نظامی، بهرام گور با ازدهایی که بر در غاری خفته است، مبارزه می‌کند، او را می‌کشد و وارد غار می‌شود؛ غار تنگی که گذر از آن ناممکن است. در درون غار گنج‌خانه‌ای می‌یابد و با یافتن کلید آن، به گنج‌دان غار دست می‌یابد.

شاه فرمود تا کمربندان هم دلیران و هم تومنندان
راه در گنجندان غار کنند گنج بیرون برند و بار کنند
(نظامی ۱۳۶۳: ۷۶)

سرانجام بهرام گور هم فرو رفتن در گور و رسیدن به بهشت مینوی است.
وی به دنبال گوری وارد غاری می شود و هیچ گاه از آن باز نمی گردد.

گور در غار شد روان و دلیر شاه دنبال او گرفته چو شیر
اسب در غار ژرف راند سوار گنج کیخسروی رساند به غار
شاه را غار پرده دار شده و او هم آغوش یار غار شده
(همان: ۳۵۰ - ۳۵۱)

داستان بهرام گور هم به نوعی داستان کهن‌الگویی است. بهرام دو بار وارد غار می شود. یک بار در آن گنجی می یابد و بار دیگر برای همیشه به یار غار می پیوندد.

در همه حکایت‌ها و داستان‌های ادب فارسی، غار مکان و یا محل زندگی افراد بوده است و نشانه‌هایی از وجود نوعی پرستشگاه و عبادتگاه در آن دیده می شود. بسیاری از آتشکده‌ها در غارها برپا می شده است و عارفان با سکنی گزیدن در غار به عبادت خدا رو می آورده‌اند. با توجه به اینکه غار محل ادراک و معرفت بوده است، در بسیاری از داستان‌ها، جویندگان به یافتن گنجی در غار توفیق می یافته‌اند. با توجه به داستان‌های اسلامی که در بالا به آن اشاره شد، تعبیر «یار غار» در ادب فارسی به معنای دوست وفادار و یار همراه است. یاران غار یاران مألوف و راستین‌اند.

یار غار در ادب فارسی

یار غار از تعبیرات رایج و نمادین در ادب فارسی است. به نظر می رسد این ترکیب هم برآمده از داستان هجرت پیامبر و همراهی ابوبکر و رفتن ایشان به درون غار است. اما همه شاعران به صورت یکسانی از این تعبیر استفاده

نکرده‌اند. ناصر خسرو تنها یک بار این تعبیر را به کار می‌برد و عقل و خرد خود را یار غار خویش می‌داند:

غار جهان گرچه تنگ و تار شده ست عقل بسنده ست یار غار مرا
(ناصرخسرو ۱۳۵۷: ۱۲۶)

خاقانی چهار بار از این ترکیب و داستان پیرامون آن که گزیدن مار ابوبکر است، استفاده کرده است:

ای کاش یار غار نرفتی ز دست من اکنون که پای بر دم مار اوفتاده‌ام
(خاقانی ۱۳۶۸: ۶۳۱)

تا مرا عشق یار غار افتاد پای من در دهان مار افتاد
(همان: ۶۰۲)

رقیب آمد که بیرونش کنم مژگان بر ابرو زد که این مایه ندانی تو که ما را یار غار است این
(همان: ۶۵۵)

به یار محرم غار و به میر صاحب دل به پیر کشته غوغا به شیر شرز غاب
(همان: ۵۱)

سعدی دو بار این ترکیب را به کار می‌برد که در یک مورد، به طور صریح یار غار معادل ابوبکر است:

ای یار غار سید و صدیق نامور مجموعه فضایل و گنجینه صفا
(سعدی ۱۳۶۹: ۷۰۲)

به کنج غاری عزلت گزینم از همه خلق گر آن لطیف جهان یار غار ما باشد
(همان: ۴۸۰)

سنایی هم در هفت موردی که به این تعبیر اشاره دارد استفاده نمادینی از آن نمی‌کند:

کی بترسد ز زخم مار آن گو خویشتن یار غار خواهد کرد
(سنایی ۱۳۶۲: ۱۳۳)

آری به زخم ماری ابوبکر صبر کرد تا لاجرم وزیر نبی گشت و یار غار
(همان: ۲۳۵)

مصطفی را یار بوبکرست اندر غار و بس بولهب را باز بوجهل است یار و همنشین
(همان: ۵۵۲)

با صفای دل چه اندیشی ز حس و طبع و نفس یار در غارست با تو غار گو پر مار باش
(سنایی ۱۳۶۲: ۷۶۱)

چون تو از ابلهان گزینی یار یار غار تو عار باشد عار
(سنایی ۱۳۸۲: ۲۰۳)

عطار ده مورد از ترکیب یار غار سود جسته است که در *منطق الطیر* یک مورد آن ذکر شده است. در بیشتر موارد، اشاره به داستان پیامبر و ابوبکر دارد:

چون به غار اندر قرار آید تو را صدر عالم یار غار آید تو را
(عطار ۱۳۸۳: ۲۶۰)

و در *الهی نامه* آورده است:

شب خلوت قرین و یار غار است نثارش روز اول چل هزارست
(عطار ۱۳۸۷: ۲۹۹)

کسی کو در گزید مار یار است توان گفتن که این کس یار غار است
(همان: ۳۲۳)

نظامی هم در آثار خود چهار بار از این تعبیر سود جسته است که در دو مورد آن که در *لیلی* و *مجنون* استفاده شده، تعبیر یار غار به معنای غمخوار و همراه است، ولی در دو مورد دیگر که از هفت پیکر نقل می شود، به نظر می رسد که با ویژگی های کهن الگویی غار آشنایی داشته است:

به سختی در آن غار شد شهریار نشانی مگر یابد از یار غار
(نظامی ۱۳۶۳: ۳۵۰)

هفت پیکر:

شاه را غار پرده دار شده و او هم آغوش یار غار شده
(همان: ۳۵۱)

لیلی و *مجنون*:

بر غار تو غم خورم گه یاری چون غم نخورم که یار غاری
(همان: ۲۵۷)

تا باد کمی آورد غباری از دامن غار یار غاری
(همان: ۱۴۲)

یار غار در غزلیات مولانا

استفاده از این تعبیر در غزل‌های مولانا بیشتر از هر دفتر دیگر ادب فارسی اتفاق می‌افتد. یار غار در غزل‌های مولانا سی و دو بار به کار می‌رود و در بسیاری از این موارد کاربرد آن رمزی می‌نماید. درحقیقت نه تنها در این مورد، بلکه دربارهٔ دیگر نمادها هم باید گفت که مولانا رمزپردازترین شاعر ادب فارسی است.

تعبیر یار غار در اندیشهٔ مولانا برابر است با فرامن. زیرا غار نماد و رمز درون و روح و ناخودآگاهی است. در آن لحظه‌های غیبت از من، خود، روی می‌نماید؛ آن من راستین و ملکوتی که در وجود هر یک از ما پنهان است و مجال روی نمودن نمی‌یابد. در آن لحظه‌های سماع و از خود بیخودی، یار در غار از راه می‌رسد:

یار شدم، یار شدم، با غم تو یار شدم تا که رسیدم بر تو از همه بیزار شدم
چرخ بگردید بسی تا که چنین چرخ زدم یار بنالید بسی تا که در این غار شدم
(مولوی ۱۳۶۳ ب: ۲۰۹)

"در غار شدن" به معنی رسیدن به مرحلهٔ استحاله و ناخودآگاهی است و به اصل و هویت خویش بازگشتن.

چرخ زدن شاعر او را به عمق و ژرفای وجود نزدیک‌تر می‌کند. تا آنجا که به اصرار یار راستین، درون غار و پیلهٔ وجود می‌شود. "غار دل" یکی از ترکیب‌های مولانا در غزلیات است که به همراهی یار غار در بیتی می‌آید:

می‌خواهم از خدا من تا شمس حق تیریز در غار دل بتابد با یار غار ماند
(مولوی ۱۳۶۳ الف، ج ۲: ۱۷۴)

«این غار در واقع غاری است که هر کس آن را در درون خود دارد، غار تاریک ناآگاه روان که در پشت آگاهی قرار دارد. تفسیر روان‌شناختی یونگ مضمون اصلی سورهٔ کهف را تولد دوباره یا استحالهٔ روحی می‌داند. غار مکان و مرکزی

برای این استحاله است که در مرکز یا وسط آن اصحاب کهف به خواب می‌روند» (پورنامداریان ۱۳۶۹: ۱۰۸). برای دیدن این یار غار هم باید با اژدهای حیل‌گر نفس که بر در غار خفته است، جنگید :

مکار را ببینی کورش کنی به مگری چون یار را ببینی در غار می‌کشانی
(مولوی ۱۳۶۳ الف، ج ۶: ۲۰۵)

شاید هم مولانا در این بیت متوجه این نکته هست که آن من درون دو سویه است. گاهی صورت مثبت و گاهی شکل منفی خود را بروز می‌دهد. همان‌که یونگ از آن به من فروتر یا id تعبیر می‌کند. در این دیدارها ما با آن دوست یا دشمن درونی روبه‌رو هستیم. مولانا رویه شیطانی او را کور می‌کند، ولی یار غار را به درون دل می‌کشاند.

عقیده به وجود من برتر یا فرامنی غیر از من به صور گوناگون در عرفان اسلامی حضور دارد و سابقه آن را می‌توان در ادیان و پیش‌های گنوستیک پیش از اسلام نیز جست‌وجو کرد. «فرامن در حقیقت، من ملکوتی یا بعد روحانی هر انسانی در عالم روحانی و فرشتگان است. فراق و جدایی میان من تجربی و من ملکوتی ناشی از اسارت و استغراق من تجربی در جهان مادی و متعلقات آن است. دیدار و پیوستن به این ملکوتی و شاهد و معشوق آسمانی منتهای آرزوی عارفان و نهایت مقصد سالکان است. تجربه چنین وصل و دیداری که حضور من در برابر من است، تحقق تولدی دیگر و گسترش و توسعه شخصیت به فراسوی ناپیدای من تجربی و دست‌یافتن به منبع عظیم قدرت و معرفت و حکمت غیرکسی و ارتقاء به مقام فرشتگی است.» (پورنامداریان ۱۳۸۰: ۱۲۹)

تجربه دیدار با فرامن که مولوی بنا بر عقاید عرفانی خود او را با جبریل، حق، انسان کامل و معشوق یکی می‌گیرد و در تجربه زیستی خاص مولوی، شمس تبریز و سپس صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی تجسم محسوسی از آن تلقی می‌شوند، مولوی را در شرایط پیامبر (ص) در مقام یک واسطه میان فرامن

یا حق، و خلق یا همه مخاطبان شعر او قرار می‌دهد. (پورنامداریان ۱۳۸۰: ۱۳۶). در بعضی از این موارد که مولانا از این معشوق غیبی سخن می‌راند، در حق او تعبیر یار غار را به کار می‌برد، چرا که این یاری است که در سینه چون غار او محبوس است و در درون دل که مرکز وجود اوست، جای دارد:

سینه غار و شمس تبریزی است یار سخره بهر یار غاری می‌کشم
(مولوی ۱۳۶۳ الف، ج ۴: ۲۴)

و یا این غزل:

بیدار شو! بیدار شو! هین رفت شب بیدار شو! بیزار شو! بیزار شو! وز خویش هم بیزار شو!
این سینه را چون غار دان خلوت‌گه آن یار دان گر یار غاری هین بیا در غار شو!
(همان، ج ۵: ۱۲)

این معشوق و این یار غار همان است که مولانا دیدار او را بر دیدار تمامی

افراد ترجیح می‌دهد:

به غم فرو نروم باز سوی یار روم در آن بهشت و گلستان و سبزه‌زار روم
خموش کی هلدم تشنگی این یاران مگر که از بر یاران به یار غار روم
جوار مفخر آفاق شمس تبریزی بهشت عدن بود هم در آن جوار روم
(همان، ج ۴: ۵۹)

این غار در غزل‌های مولوی غار جان است. مولانا یار حقیقی خود را به این

محل دعوت می‌کند:

لاف زدم که هست او همدم و یار غار من یار منی تو بی گمان خیز بیا به غار جان
(همان، ج ۴: ۱۲۶)

مولوی شاهد آسمانی و معشوقی را که دیگران درباره او سخن می‌گفتند و یا در رویاها و واقعه‌های خود می‌دیدند، در وجود شمس‌الدین تبریزی - که تجسم زمینی معشوق آسمانی بود - می‌دید. «برای مولوی حق مطلق و منزّه و غیرقابل رویت در جهان، در وجود شمس جلوه‌ای محسوس و قابل رویت هم داشت که دیدار او جدا از واقعه‌ها و مکاشفات بیرون از قلمرو جهان محسوس می‌توانست هیجان‌ات عاطفی او را دامن بزند و او را به بی‌قراری‌های دیوانه‌وار سماع و شعر

بکشاند و از خود بیخود کند. این ویژگی نادر تجربه عشق که سبب تجربه‌های روحی و عاطفی طرفه‌ای در مولوی می‌شد، می‌توانست زمینه تجربی ارتباط‌های مکرر من او را با حق یا فرامن فراهم سازد... هیجان‌ات شدید ناشی از عشق شورانگیز مولوی به شمس سبب می‌شد که زمینه فَنای او را از من تجربی و آگاه، و ارتباط با آن من بیکرانه ملکوتی که می‌توان با توجه به نظریه یونگ از آن به بخش ناآگاه جمعی و بیکرانه ذهن تعبیر کرد، گاهی به اقتضای حال فراهم سازد (پورنامداریان ۱۳۸۰: ۱۴۹ - ۱۵۰). در نقطه‌های والای شورانگیز این لحظات می‌بینیم که مولانا از آن یار غار که به صورتی پوشیده، دامن او را گرفته و او را به خود می‌خواند، سخن می‌گوید. روشن است که در این لحظات مولانا قادر است تا با آن فرامن و یا خود حقیقی روبه‌رو شود، او را احساس کند و از او حکایتی روایت کند:

اینجا کسی است پنهان دامن من گرفته	خود را سپس کشیده پیشان من گرفته
اینجا کسی است پنهان چون جان و خوشتر از جان	باغی به من نموده ایوان من گرفته
تو تاج ما و آنکه سرهای ما شکسته	تو یار غار و آنکه یاران من گرفته
چون گلشکر من و او در همدگر سرشته	من خوی او گرفته، او آن من گرفته

(مولوی ۱۳۶۳ ب: ۳۸۶ و ۱۳۶۳ الف، ج ۵: ۱۶۰)

یونگ آشکار شدن این نفس بر انسان را به دیدار دو مرد تشبیه می‌کند که تأثیر یکی بر دیگری موجبات دگرگونی و استحاله او را فراهم می‌کند. «این امر تجلی مودت دو مرد است که حقیقتی درونی را به وضوح در بیرون منعکس می‌کند و رابطه ما را با آن یار درونی روح نمایان می‌سازد، یعنی با آن کس دیگری که خود ماست، اما هرگز کاملاً به او دست نمی‌یابیم و طبیعت، خود خواهان تبدیل کردن ما به اوست. ما همان توأمانی هستیم که یکی فانی و دیگری فنا ناپذیر است و هر چند همیشه با هم‌اند، هرگز کاملاً یکی نمی‌شوند. فرایندهای دگرگونی برآند تا آنها را کم و بیش با یکدیگر نزدیک کنند» (یونگ

۱۳۶۸: ۸۴). مولانا در این غزل‌ها به خوبی از تجربه دیدار با آن یار غار درونی فنا نپذیری که می‌بیند، سخن می‌راند. تجلیات این یار در اشعار وی به صورت‌های گوناگون است. مولانا میان حق، شمس، فرامن و عشق و معشوق، وحدتی ایجاد می‌کند. این یار غار گاهی شمس است و گاهی لطف روح‌بخش حق و گاهی خود عشق است. هر چه هست اینکه مولانا آن خود درون را به خوبی می‌شناخته و در بسیاری موارد با تعبیر یار غار از او یاد می‌کند که نشان‌دهنده تسلط بی چون و چرای او بر دنیاها و ناشناخته درون است.

نتیجه

یکی از نمادهای جهانی، نماد غار است. غار یکی از پدیده‌های طبیعی به‌شمار می‌آید که از آغاز آفرینش بشر تا امروز همواره جزیی از اجزای حیات او بوده است. آباء بشر و انسان‌های نخستین در غارها زندگی می‌کرده‌اند و غار محل زندگی و آرامش ایشان بوده است. به همین دلیل یکی از معانی نمادین غار، محل آرامش و استراحت است. خلوت و انزوای غار هم سبب شده تا بسیاری از داستان‌های پیامبران و عارفان در غارها اتفاق بیفتد. بنا به روایاتی خضر و ابراهیم و عیسی در غاری تاریک متولد می‌شوند و پیامبر اسلام در غار حرا به پیامبری مبعوث می‌شود. غار، محل زندگی زاهدان و عارفان بوده و همچنین موهبت زیستن در تنهایی و خلوت و دوری از زندگی عادی را به آدمیان ارزانی می‌داشته است. در بسیاری از داستان‌های گذشتگان، رفتن درون غار به معنای انتخاب راه معرفت و شناخت بوده است.

با توجه به اینکه داستان‌های بسیاری درباره تولد، معراج و یا استحاله روحانی در غار وجود دارد، غار محل تولد دوباره و یا ولادت دیگر است. وارد شدن درون غار به منزله بازگشت به زهدان و رحم مادر است. با این ترتیب نماد غار با کهن‌الگوی مادر^۱ نزدیکی می‌یابد. غار زهدان و بطن زمین است که بیرون آمدن از آن چون تولدی

1. The Great Mother

دیگر است. داستان نمادین اصحاب کهف در قرآن نمایشی از این بازتولد است. یاران غار سیصد سال در غار در خوابند و پس از این مدت به فرمان خدا بیدار می‌شوند و زندگی دوباره می‌یابند. غار، تنگ و تاریک و فضای آن دهشت‌آور و دلهره‌آمیز است. به‌همین دلیل، نفس و جان آگاه عارف به دنبال جان‌آشنایی دیگر، همراه و هم‌راهی است تا در ظلمات غار تنها نباشد. اصحاب کهف نمونه این همراهی و هم‌راهی هستند. هجرت پیامبر اسلام از مکه به مدینه با فرو رفتن درون غار و بیرون آمدن از آن شکل می‌گیرد. این داستان نمونه مرگ پیش از مرگ و ولادت دوباره پیامبر اسلام و همراهش یار غار، ابوبکر، یکی از صحابه گرامی ایشان است. ابوبکر یار و همراهی است که پیامبر اسلام را در خلوت و تنهایی غار و دهشت ناشی از آن ظلمات همراهی می‌کند.

غار محل استحاله و دگرگونی عارف است؛ مکانی است که در آن عارف مراحل تکامل خود را می‌گذراند. در خلوت غار، عارف توانایی می‌یابد تا با آن من درونی خود دیداری داشته باشد. او این قدرت را می‌یابد تا با منابع عظیم ناخودآگاهی آشنا شود. غار همچنین نماد قلب و دل و روح و مرکز است؛ مرکز هستی، مرکز وجود انسان. رسیدن به غار و وارد شدن به آن نمایشی از بازگشت به خویشتن خویش است.

شعر عرفانی فارسی، به‌ویژه اشعار مولانا جلال‌الدین، از نمونه‌های نادر ادبیات جهان است که در آن شاعر خود صاحب تجربه‌های درونی بسیار بوده است. از جمله این تجربه‌ها، تجربه دیدار با خود یا فرامن است. آن من درون که در غار دل و سینه چون گنجی مدفون است و عارف با فرو رفتن در ظلمات غار و تاریکی می‌تواند به آن چشمه حیات دست یابد و تنهایی و انزوای خود را با دیدار با این من آسمانی برطرف کند. یار غار در غزل‌های مولانا آن یار درونی روح است؛ آن کس دیگری که خود ماست، اما هرگز کاملاً به او دست نمی‌یابیم و او را نمی‌شناسیم. ما همان توأمانی هستیم که یکی فانی و دیگری فنا ناپذیر است و هر چند همیشه با هم‌اند، هرگز کاملاً یکی نمی‌شوند. فرایندهای استحاله برآند تا آنها را کم و بیش با یکدیگر نزدیک کنند. محل این نزدیکی غار وجود است که در اندرون سینه و جان جای دارد. من با فرو رفتن در این غار یاری را در آنجا می‌یابد که همان فرامن است، و فرامن در حقیقت، من

ملکوتی یا بعد روحانی هر انسانی در عالم روحانی و فرشتگان است. در حقیقت یار غار همان فرامن مولاناست که در جامه شمس تبریزی ظاهر می‌شود.

پی‌نوشت

(۱) این شماره‌ها از راست به چپ مربوط به فصول و بخش‌های کتاب مقدس است.
(۲) «مادر ابراهیم به وقت ولادت او از شرط نمرود بترسید، روی به کوه نهاد، فرا غاری رسید. درد زه او را بگرفت، در آن غار شد. ابراهیم را علیه‌السلام بنهاد و او را شیر داد و در قماط پیچید و در آن غار بنهاد، سنگی فرا در آن غار نهاد و به خانه آمد... خدای تعالی ابراهیم را الهام داد تا دو انگشت ابهام خود در دهن می‌گرفت و می‌مزید. از یکی طعم انگبین یافتید و از یکی طعم روغن.» (نیشابوری ۱۳۷۵: ۷۲).

کتابنامه

قرآن.

کتاب مقدس.

پورنامداریان، تقی. ۱۳۶۹. *داستان پیامبران در کلیات شمس*. چ ۲. تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

_____ . ۱۳۸۰. *در سایه آفتاب*. تهران: سخن.

خاقانی. ۱۳۶۸. *دیوان*. به کوشش ضیاء الدین سجادی. چ ۳. تهران: زوار.

ستاری، جلال. ۱۳۷۶. *پژوهشی در قصه اصحاب کهف*. چ ۱. تهران: مرکز.

سخنور، جلال. ۱۳۷۹. *نقد ادبی معاصر*. تهران: رهنما.

سعدی. ۱۳۶۹. *کلیات*. به تصحیح محمدعلی فروغی. چ ۸. تهران: امیرکبیر.

سنایی. ۱۳۶۲. *دیوان*. به تصحیح مدرس رضوی. چ ۳. تهران: سنایی.

_____ . ۱۳۸۲. *حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه*. به تصحیح مریم حسینی. تهران: مرکز نشر

دانشگاهی.

سهروردی، شهاب‌الدین یحیی. ۱۳۷۳. مجموعه مصنفات شیخ اشراق. به تصحیح سید حسین نصر و تحشیه هانری کرین. ج ۳. چ ۲. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی. شوالیه، ژان؛ گبران، آلن. ۱۳۸۵. فرهنگ نمادها. ترجمه و تحقیق سودابه فضایی. تهران: جیحون.

عطار. ۱۳۸۳. منطق‌الطیر. تصحیح و تعلیقات: شفیعی کدکنی. تهران: سخن.

_____ . ۱۳۸۷. الهی‌نامه. تصحیح و تعلیقات: شفیعی کدکنی. تهران: سخن.

فردوسی. ۱۳۷۳. شاهنامه. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: قطره.

فروغی، محمدعلی. ۱۳۴۴. سیر حکمت در اروپا. تهران: زوار.

مولوی. ۱۳۶۳ الف. کلیات شمس. به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. چ ۳. تهران: امیرکبیر.

_____ . ۱۳۶۳ ب. گزیده غزلیات شمس. به کوشش شفیعی کدکنی. چ ۵. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.

ناصر خسرو. ۱۳۵۷. دیوان اشعار. به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق. تهران: مؤسسه انتشارات مکیل.

نظامی گنجوی. ۱۳۶۳. سبزه حکیم نظامی. به تصحیح وحید دستگردی. تهران: علمی.

نیشابوری، ابوبکر عتیق. ۱۳۷۵. قصص قرآن مجید. به اهتمام یحیی مهدوی. چ ۳. تهران: خوارزمی.

یاحقی، محمدجعفر. ۱۳۶۹. فرهنگ اساطیر. چ ۱. تهران: سروش.

یونگ، کارل گوستاو. ۱۳۶۸. چهار صورت مثالی. ترجمه پروین فرامرزی. مشهد: آستان قدس رضوی.

منابع انگلیسی

CIRLOT, J. E. 1973. *A Dictionary of symbols*. Translated from Spanish Jack Sage. London: Routledge & Kegan Paul.

Ferber Michael. 2000. *A Dictionary of literary symbols*. Cambridge: cambridge university press.

Jung.C.G.1975. *the collected works of jung*. The Archetypes and the Collective Unconscious, Vol 9 of translated by F.G. Hull. Fourth printing Princeton: university press.